

حراج

پریروز صبح آمد سراغم :

-هنوز که تو رختخوابی !

-هوا سرده ...از بخاری هم که خبری نیست !

-پاشو یه چای داغ بخور گرمت میشه

-گاز نیست، تازه اگر گاز هم باشه قند و چایش نیست

-تو اصلاً آدم بشو نیستی، میخواهی فوراً پولدارت بکنم؟

_من دل و دماغشو ندارم، تو هم شوخیت گل کرده؟

-جدی میگم ، میخوای در ظرف ده روز پولدارت بکنم؟

بقیه داستان را میتوانم براحتی برایتان بگویم :پیشنهاد کمال را قبول کردم. رفتیم منزل پدرم.

برو بچه ها را به یک ترتیبی دک کردیم. کمال یک کامیون آورد در منزل هر چی اثاث کهنه و

خرت و پرت تو خونه بود بار کامیون کردیم و بردیم منزل من، بیچاره پدرم بخیال اینکه خانه

را دزد زده این در و آن در دنبال دزد می گشت ...

روز بعد اعلانی که کمال تهیه کرده در جراید منتشر شد :

«حراج اشیای آمریکایی»

«در تاریخ ۳۱ مارس ۱۹۵۴ ساعت ۱۰ بامداد در خیابان فلان، کوی فلان، خانه شماره فلان،

اشیای بسیار نفیس و گرانبه‌های گروه‌بان آمریکایی»مستر آرنولدپای «متخصص تنظیم دود

کشتی ها بعلت پایان دوره مأموریت و بازگشت مشارالیه به آمریکا بطریق حراج به معرض

فروش گذاشته خواهد شد.»

روز حراج چنان جمعیتی و بیا برویی در منزل بنده راه افتاده بود که نظیرش را در هیچ

کنسرت، سینما و تئاتری ندیده بودم .اتوموبیل های شخصی تو کوچه پشت سر هم دریف شده

بودند. خانه پُرپُر شده بود. تو کوچه هم مردم وول می زدند و چیزی نگذشت تو کوچه هم

سوزن می انداختی زمین نمی افتاد. چه آقایونی!... چه خانم هایی!... پالتوی پوست یکی از خانم

ها تمام خانه و زندگی مرا- به اضافه خودمون- چکی می خرید .اصلاً فکرش را هم نکرده بودم.

به کمال گفتم:

-کمال، آبرومون میره

کمال گفت:

-حالا صبرکن، آخر سرمعلوم میشه که آبروی کی میره!

حراج شروع شد. کمال چوب حراج را به دست گرفت و رفت پشت چهار پایه حراجی، صدای

کمال بلند شد:

...«دو قطعه کاناپه و چهار قطعه مبل با امضای Kroehler

[کاناپه ها و مبل هایی که از منزل پدرم آورده بودیم چنان زوار در رفته بودند که نمیشد روش

نشست

کمال ادامه داد:

-«بانوان و آقایان محترم به امضای Kroehler روی کاناپه ها و مبل ها توجه فرمایید. این

سرویس بسیار ظریف و بی نظیر گروهبان آمریکایی «مستر آرنولد پای» ۱۵۰۰۰ لیره ...

منتظر بودم که طوفانی از قهقهه سالن را بلرزاند. ولی بر خلاف انتظار من صدای نازک و ظریفی

از ته سالن جواب داد:

۱۵۰۰۰-

۱۶۰۰۰-

۱۷۰۰۰-

-مشتریان محترم! مبل های بی نظیر مستر آرنولد ۱۷۰۰۰ لیره یک...هفته هزار،...دو ... هفته

هزار ...

۲۰۰۰۰-

کمال زیر چشمی به من نگاه کرد:

-خانم ها و آقایان محترم، به امضای Kroehler توجه فرمایید، یک...بیست هزار، دو...

بیست هزار...سه...بیست هزار...مبارک باشد!

مبل های کهنه ی پدرم به بیست هزار لیره نقد فروخته شد. بخدا دوره گردها بیست لیره هم

نمی خریدند. مبل های فنر در رفته و اوراق مال عهد بوق به بیست هزار لییره فروش رفت. مرحوم پدر بزرگم اینها را در اوان جلوس مرحوم سلطان رشاد بر اریکه سلطنت خریده بود ...

کمال ادامه داد :

-سرویس غذا خوری پلاستیک متعلق به بانو ارژنت آر نولد... مشتریان گرامی توجه فرمایید! سرویس کامل و بی نظیر ساخت آمریکا ۹ هزار لییره

۱۰۰۰۰-

۱۱۰۰۰-

کمال شروع کرد :

-یک ... یازده هزار... دو... یازده هزار... بانوان و آقایان محترم توجه فرمایید سرویس کامل از پلاستیک صد درصد خالص ساخت آمریکا ... نیست کس دیگری؟! سه ... یازده هزار مبارک باشه، خیر شوببینی .

در عین گرمی بازار که قیمت میز و صندلی های شکسته و حصیرهای کهنه هزار لییره هزار لییره بالا میرفت بانوی محترمه معظمه مکرمه شیک پوش سرزنون و سینه زنون نفس با عجله وارد شد و سراغ مبل هایی را که کمی قبل به فروش رفته بود گرفت . گفتند فروخته شد .

-اوا ... چه زود... حیف شد... کی خرید

-خانم سنار

-از رو چشم و همچشمی خریده، از حسادت داره میتر که بیچاره ... حالا منم سرویس

نهار خوری می خرم تا چشمش کور شه، تا دق کنه ... !

ناگهان مثل کسی که حریقی برایش اتفاق افتاده و طلب کمک می کند، فریاد کشید :

۲۰۰۰۰- لییره

و بانو سنار بی معطلی قیمت را بالا برد :

۲۰۱۰۰- لییره !

مردی که نزد بانو سنار ایستاده بود با صدای ترسانی گفت :

-عزیزم، نمی ارزه !

-چی؟...گفتی نمی ارزه؟...واقعاً که خیلی عقلت میرسه ...!اینها مال مستر آرنولد آمریکاییست ... بیست و سه هزار لیره .

۲۵۰۰۰-

کمال مثل اینکه دیگر رحمش آمده باشد، قضیه را فوری فیصله داد :
-یک ... بیست و پنج هزار لیره ...دو... بیست و پنج هزار لیره ... سه ... بیست و پنج هزار لیره ... مبارکه انشاء اله !

و اگر معامله را خاتمه نداده بود شاید قیمت صندلی شکسته ها به صد هزار لیره هم می رسید !

کمال ادامه داد :

-مشتریان محترم!بانوان و آقایان! چراغ پایه دار اتوماتیک، هزار لیره، نگاه کردم چراغ را نشناختم. در منزل پدرم چنین چراغی نبود .کمال، یک ظرف سفالی را سر عصای کهنه ی پدرم دمر و کرده بود !

چراغ اتوماتیک پایه دار به سه هزار و سیصد لیره فروش رفت !

خانمی که چراغ را خریده بود به پهلودستیش می گفت :

-نگاه کن، چه مامانیه! ... درست برای اطاق پذیرایی ما ساخته شده

اوج افتضاح وقتی بود که نوبت به رختخواب و تشک رسید. تشک ها با رویه های پاره و پنبه

های کثیف و بیرون زده به معرض فروش گذاشته شد. کمال چوب حراج را به دست گرفت :

-«مشتریان محترم! رختخواب های متعلق به آقای مستر آرنولد آمریکایی... رختخواب

کائوچویی مارک هالیوود، سه هزار لیره !

رختخواب ها هم به پنج هزار لیره فروش رفت .

بعد از اثنانیه کهنه و قراضه منزل پدرم نوبت خرت و خورت خودم رسید. نه فقط اسباب های

منزل بلکه زیر جامه هایم هم به فروش رسید. مردم هنوز وول می زدند و خیال خارج شدن

نداشتند. در این گیر و دار کمال یخه مراگرفت و چپاند تو حمام و گفت :

-یالا، لخت شو !

گفتم :

-چرا؟... میخوایی چیکار کنی؟ ...

گفت: «- یا لا معطل نشو هر چی تننه در بیار زیر شلوارهایت را هم بکن، میخوام بفروشم، بعد برات نوشو میخرم.»

هر چی تنم بود در آوردم . کمال در حمام را رویم قفل کرد و من لخت تو حمام حبس شدم . صدای کمال را از بیرون می شنیدم :

-مشتریان محترم! خانم ها... آقایان ... شلوار متخصص آمریکایی گروهبان آرنولد پای توی از راستیکیتون صددرصد خالص: سر زانوها و خشتک با توری مخصوص و ظریفی به طرز خاصی بافته شده ... پانصد لییره .

۶۰۰-

۷۰۰-

و بعد از شلوار، نوبت زیر پیراهن و زیر شلواریم رسید .

-زیر شلوار گروهبان آمریکایی، مستر آرنولد، از نایلون خالص. نو فقط دوبار پوشیده شده، ۵۰ لییره .

صدای یک زن بگوشم خورد :

-حیف که کم پوشیده و گرنه ۵۰۰ لییره مشتریش بودم .

-مشتریان محترم! دستمال های مخصوص مستر آرنولد، سه لییره .

-پنج لییره !

-هفت لییره !

-ده لییره !

-یک، ده لییره !... دو، ده لییره! ...سه، ده لییره .مبارک باشد! خانم ها و آقایان محترم حراج امروز ما تمام شد .

پس از اینکه زیر شلوازی ها و دستمال هایم را هم مردم مثل ورق زر خریدند، از بیرون، همههمه مردم و سروصدای اتوموبیل ها بلند شد. هرکسی خریدخود را حمل می کرد و به خانه می برد. و نیم ساعت بعد، سرو صداها خوابید. کمال از پشت در حمام مرا صدا زد. گفتم :

-درو واز کن، یخ کردم !

-درست ۲۴۷۰۰۰ لیتره به جیب زدیم .

-زنده باد کمال ... !درو بازکن از سرما یخ کردم .

-صبرکن برم برات لباس و زیر پیرهن و زیر شلوار بخرم و برگردم .

کمال رفت، یک ساعت گذشت نیامد. دو ساعت گذشت پیدایش نشد. دستهامو گذاشتم لای

پاهام شروع کردم به ورجه ورجه کردن، شب شد کمال نیامد .

الان درست دو روز است که در حمام زندانی هستیم. چیزی نمونده که منجمد بشم. اگر بتونم

در را بشکنم و بیرون بیام، خیال میکنن دیوانه شده ام. اگر گاز بود انتحار می کردم. این سطور

را در حمام، در حالی که دارم مثل بید می لرزم و چیزی نمانده که منجمد بشوم می نویسم...

چی به سر کمال آمده؟ نکنه زیر ماشین رفته باشد... نکنه بلایی بسرش اومده باشه. بخدا حیف

کمال، کمال از اون رفقای نازنینه